

مجلس پنجاه و سوم
محوریت توحید در مکاتب الهی و مقایسه آن با مکاتب دیگر

اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام راجع به حقیقت عبودیت به عنوان بصری سه چیز را متذکر می شوند؛
أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا. «اینکه عبد پیش خود در آنچه که خداوند به او تفویض کرده
احساس تملک نکند.» لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ

لَهُمْ مَلِكٌ «چون بندگان تملکگی را پیش خود احساس نمی کنند» یرونَ الهال مالَ الله یضعونه حیثُ أمرهم الله به «مال را مال خدا می دانند و در هر جایی که خدا امر فرموده است آن مال را در آن مورد تصرف می کنند و به کار می گیرند» ولا یدبر العبد لنفسه تدبیراً. دوّم اینکه: بنده تدبیری را برای خود نباید بیاندیشد، حساب و کتابی را نباید برای خود داشته باشد.

راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی عرض شد و صحبت در این مطلب بود که چطور می شود با اینکه تمام نظام عالم بر اساس تدبیر و بر اساس نظم و دقت است و این نظم و تدبیر هم از آثار و تبعات نزول اسماء کلیه و صفات کلیه الهی است به نحوی که اگر یک مقدار از این کیفیت نزول تغییر پیدا کند در کلّ عالم هستی خلل و فساد راه پیدا می کند و خود خداوند متعال هم در قرآن نسبت به این مسأله متذکر می شود. می فرماید: (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) راجع به قرآن این مسأله است. راجع به خلقت سماوات و ارض هم آیه نظیر این هست که اگر این کتاب، کتاب مبین، از غیر از جانب پروردگار بود خیلی در این مسأله اختلاف مشاهده می شد. و این مسأله کاملاً قابل رؤیت و مشهود است که هر شخصی به هر اندازه تسلط و احاطه داشته باشد در مبانی، ما می بینیم در

مواضع مختلف دچار اشتباهی می‌شود. فرض کنید که در اول کتاب يك مبنایی را ثابت می‌کند بعد در وسط کتاب مطلبی را مطرح می‌کند که با آن مبنایی که ثابت کرده است منافات دارد. افراد می‌آیند قانونی را تصویب می‌کنند در مجلس، من باب مثال بعد متوجه اشتباه می‌شوند، بعد در صدد رفع اشتباه برمی‌آیند. این يك مسأله طبیعی است. اما قانون پروردگار و نظام تکوینی و تشریحی پروردگار هیچکدام اینها قابل خدشه و خطا نیست و مضمون کلام رسول خدا که می‌فرماید: حلال محمد حلال الی یوم القیامه همین است. بر خلاف آنچه که در بعضی از موارد مطرح است که دین و شریعت عبارت است از يك سلسله احکامی که همراه و همگام با زمان و مکان موقعیت اصلی خودش را باز می‌یابد و با زمان و مکان تغییر چهره می‌دهد و در هر شرایطی خود را با آن شرایط همگون و هم‌رنگ می‌کند. نخیر، اینطور نیست. شریعت و دین بر اساس کیفیت پی‌ریزی خلقت و فطرت انسان بنا شده است و آن خلقت و فطرت انسان لایتغیر است، گرچه شرایط و مقارنات اطراف انسان در هر زمانی ممکن است تفاوت داشته باشد. انسان شش هزار سال پیش همان فطرتی را دارد که ما داریم و همان تمنیاتی را دارد که ما داریم؛ اگر فعلاً ما بیشتر نداشته باشیم به اندازه همانها داریم. می‌گویند این شرایط و این مسائل در زمان صدر اسلام بوده، این احکام مربوط به آن زمان است، الآن عوض شده است، افکار عوض شده است، شرایط تغییر پیدا کرده، دیگر نمی‌شود با

آنچه که در آن زمان تبیین و تصویب شده است الآن هم با همان مسائل با مردم برخورد بشود. صحبت در این است که آیا این شرایط و مقارنات بر چه چیزی افزوده است یا از چه چیزی کاسته است؟ آیا از تمنیّات انسان کاسته یا بر عقل و تدبّر و تفکّر انسان افزوده است؟ هیچکدام اینها نیست بلکه می توان گفت خواست‌های انسان همان خواست‌هاست، تمنیّات انسان همان تمنیّات است و شرایط برای انحراف و اعوجاج در عوض بیشتر آماده شده است. این فطرت اقتضاء می کند یک نوع دستورالعملی را برای حفظ و برای رشد و تکامل. طبعاً یک سر سوزن و سر مویی از آنچه که خدای متعال برای رشد و تکامل قرار داده است اگر بخواهد تخطی بشود طبعاً با مبانی پی ریزی شده در فطرت منافات پیدا می کند و این مسأله صحیح نیست.

صحبت به اینجا رسید در جلسه گذشته که در نظام حکومتی اسلام بناء بر توحید و اخلاص العمل لله است. یعنی محوریت حرکت حاکم شرع، چه امام علیه السلام باشد یا غیر امام باید بر اساس توحید و اخلاص العمل لله قوام داشته باشد و معنای توحید، اول نگرش صحیح به نظام تکوینی و به دنبال آن تبصّر صحیح و منضبط نسبت به نظام تشریحی و به دنبال این مسأله تطبیق اعمال و رفتار و کردار بر این نگرش و بر این بصیرت است. آنچه که وظیفه انبیاء و رُسل و

پیغمبران گذشته علی نبینا و آله و علیهم السّلام بوده بر همین اساس است. یعنی مقصود و منظور از حرکت آنها در میان جامعه و ابلاغ رسالت و به دست گرفتن امور جامعه به عنوان حکومت؛ زیرا مسأله رسالت با مسأله حکومت و سیاست تفاوت نمی‌کند و به طور کلی گسیختگی این دو مسأله عقلاً و منطقاً و نقلاً مردود است که از نقطه نظر حکومتی، افرادی بر اساس يك مبانی منضبط شده و قوانین مُدوّن شده اجتماعی حرکت حکومتی را بدست بگیرند و از آنطرف پیامبر یا امام علیه السّلام در نقطه مقابل فقط بخواهد به بیان احکام بپردازد. این نمی‌شود. یعنی عقلاً در جامعه امکان يك همچین چیزی نیست. فلماذا مسأله‌ای را که پیغمبران گذشته با آن مسأله سر و کار داشتند یکی بیان احکام است و دوم اجرای آن احکام و پی‌ریزی آن احکام و تطبیق امور جامعه بر اساس آن احکام است. اینجاست که مشکل پیدا می‌شود. یعنی اگر من باب مثال حکومت مانند حکومت معاویه بن ابی سفیان باشد که وقتی صلحنامه با امام مجتبی علیه السّلام را به زیر پا می‌نهد و بر بالای منبر به آن حضرت سبّ و دشنام می‌کند و می‌گوید: انّی - در يك عبارتی مضمونش این است که - لا اطلب منکم صلوةً و لا حجّاً و لا زکوةً بل اَتَأَمَّرُ عَلَیْکُمْ و قد نلتُ^۱ «من از این مسائلی که پیش آمد با علی بن ابی طالب و حسن بن علی مقصودم اقامه صلاة و زکات و حج نبود؛ صلاة و زکات و حج به خود شما مربوط است، می‌خواهید انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید.» التفات می‌کنید؟ می‌گوید: می‌خواهید انجام بدهید می‌خواهید انجام ندهید. چه کسی همچین حرفی را می‌زند؟ خلیفه مسلمین يك همچین حرفی را می‌زند، کسی که خود را خلیفه رسول خدا دارد به حساب می‌آورد. نمی‌گوید: در این حکومت، حکومت جمهوری است و من به خواست و رأی مردم انتخاب شدم. نمی‌گوید: این حکومت، حکومت ضد اسلامی است. نخیر، می‌گوید: من خلیفه رسول الله هستم. بر این اساس نیاز جمعه هم اقامه می‌کند، در میان مردم هم قاضی می‌گذارد و در مأذنه‌های او مؤذنین به اذان، مردم را به نیاز دعوت می‌کنند، به خیال خودش بعضی از احکام اسلامی را اجراء می‌کند، خود را جانشین رسول خدا معرفی می‌کند. اما وقتی از همین مردم این همه سُستی و بیچارگی و بدبختی را مشاهده می‌کند که امیر المؤمنین علیه السّلام را پس از هیجده سال

۱- «والله انّی ما قاتلتکم لتصلوا و لا لتصوموا و لا لتحجوا و لا لتزکوا انکم لتفعلون ذلک و انما قاتلتکم لاتأمر علیکم و قد أعطانی الله ذلک و انتم کارهون.» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶

اینطور تنها گذاشتند و خلیفه بلا فصل آن حضرت، فرزندش حسن بن علی را رها کردند و تمام لشکر به معاویه ملحق شد، یعنی همان فرماندهان لشکر، همه ملحق به معاویه شدند، وقتی این را مشاهده می‌کند اینقدر جسورانه و بی‌باکانه می‌آید همان چیزی را که بر اساس

او رسول خدا مبعوث شد، همان را می‌آید انکار می‌کند. پیغمبر بر چه مبعوث شد؟ بر اقامه صلوة، نماز را اقامه کند، حج را اقامه کند، نماز را اقامه کند، زکوة را اقامه کند. برای اقامه این مسائل رسول خدا مبعوث شد. سیدالشهداء علیه‌السلام برای احترام به حجّ، حجّش را تبدیل به عمره کرد و از مکه بیرون آمد که حج محترم بماند، در مکه خونی نریزد، آن احترام مکه و آن احترام کعبه محفوظ بماند. التفات کردید؟ سیدالشهداء برای این آمد بیرون و آلا حضرت قصد حج داشت. برای این مسأله صریحاً معاویه می‌گوید: می‌خواهید حج انجام بدهید می‌خواهید انجام ندهید، این به خودتان مربوط است. یعنی عملاً معاویه کسی بود که آمد بین دیانت و بین سیاست کاملاً یک فاصله انداخت، گفت: نماز می‌خواهید بخوانید می‌خواهید نخوانید، حج می‌خواهید انجام بدهید می‌خواهید ندهید، زکوة می‌خواهید بدهید می‌خواهید ندهید، ما مالیاتان را می‌گیریم، مالیاتان را به ما بفرستید، کار ما رونق داشته باشد، دم و دستگاه ما به راه باشد، به هر طور هم شده، به هر کیفیت هم شده مالیات را ازتان می‌گیریم. معاویه می‌گفت و تضحیقاتی ایجاد می‌کرد. حالا آن کسی که می‌خواست مالیات بپردازد می‌گفت: من اصلاً تو را قبول ندارم، من اصلاً نماز نمی‌خوانم. می‌گفت: من به نمازت کار ندارم، من به مالیات و به پول جیبیت کار دارم، می‌خواهی بخوان می‌خواهی نخوان. می‌گفت: من اصلاً حج انجام نمی‌دهم. می‌گوید: ما با حجّت کار نداریم، آن یک وظیفه‌ای داری که خودت بین خود و بین

خداوند روز قیامت حساب باید پس بدهی، فعلاً دربار و خلافت را باید بگردانیم، این مسائل نیست. می‌گرفت. بل لاتأمر علیکم، برای چه من اینکارها را کردم؟ «برای اینکه بر شما حکومت بکنم» و قد نلت «به آرزوی خودم هم رسیدم.» این مکتب، مکتب الهی نیست.

در مکتب الهی و در مکتب توحید، حکومت برای وصول به اجرای احکام است، خود حکومت به تنهایی ملاک نیست. الآن در دنیا، در مکاتب مادی، منظوم از مکاتب مادی همان مکتب توغُّل در کثرات و اهواء انفسیه است نه اینکه حالا مکتب صرفاً مکتب ملحدین باشد، نخیر، در تمام دنیا آن چه را که ما مشاهده می‌کنیم عبارت است از تسلط و سیطره بر جامعه هست با تحزب و قدرت و استیلاء بر مردم و جلب انظار و آراء مردم برای رسیدن این مطلب، ولو بلغ ما بلغ، به هر کیفیتی می‌خواهد برسد. با تقلب شده اشکال ندارد، با خریدن آراء شده عیبی ندارد، با دستکاری در صندوقهای انتخاباتی شده اشکال ندارد. اخیراً دیدید دیگر در یکی از همین کشورها، از همین کشورهای غرب، آرای انتخاباتی آنها ظاهراً مسائلی پیدا کرده بود اینها، خب، اشکال ندارد. چرا اشکال ندارد؟ چون ملاک حکومت است و در این مسأله دیگر فرق نیست. صداقت جای خودش را با کذب عوض می‌کند، وعده‌هایی که به مردم می‌دهند با آنچه را که عمل می‌کنند دو تا درمی‌آید. آنچه که خود را می‌نمایند با آنچه که در واقع است تفاوت می‌کند.

این مکاتب، مکاتب مادی است. اما در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام این مسأله راه ندارد. مُغیره بن شعبه می آید پیش امیرالمؤمنین و عرض می کند: یا علی! الآن تازه شما به حکومت رسیده اید، هنوز حکومت شما نُصیح نگرفته، رشد پیدا نکرده، معاویه در شام قوی است، بر اوضاع مسلط است، شما که الآن می خواهید حرکت کنید و بروید شام را فتح کنید، این مسأله به صلاح نیست. شما باید صبر کنید یک مدتی بماند او را تثبیت کنید بعد مثل سایر موارد عزل و نصب حکام یک مدتی که گذشت معاویه را عزل می کنید به جای آن یکی دیگر را می گذارید. این یک منطقی است که الآن اگر ما هم انجام دهیم شاید خیلی از ما هم بپسندیم. این را که برای رعایت و مصالح چندی، انسان فعلاً یک ظلمی را تحمل کند تا بعد آن را تغییر و تبدیل بدهد. اما امیرالمؤمنین علیه السلام اصلاً در این وادی فکر نمی کند. حضرت در جواب مغیره می فرماید: این منطق منطق دنیا پسندانه ای است و با زبان حال و - حالا من دارم می گویم - که امثال تو یک همچنین منطقی را می پذیرند، قاعده هم همین است، اما من اصلاً نمی توانم بینم یک روز معاویه، این شخص ظالم، بر مال و جان و ناموس مردم دارد حکومت می کند. اصلاً ببینید چقدر تفاوت بین این منطق و آن منطق می کند. من نمی خواهم به حکومت برسم از دیدگاه تو، مقصود و منظور من اجرای حکم است و الآن اگر مردم آمادگی داشته باشند ما باید حرکت

کنیم. مغیره دیگر چیزی نمی گوید. می رود و فردا می آید به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می کند که: من دیروز تو را راجع به این مسأله نصیحت کردم اما وقتی که دیشب فکر می کردم دیدم که حق با تو است و شما درست می گوئید. وقتی که رفت امیرالمؤمنین رو کردند به افراد، گفتند: دیروز در کلامش صادق بود، امروز آمد به من دروغ گفت. این آمده می خواهد من را بخرد، این آمده می خواهد من را جلب کند.

در منطق امیرالمؤمنین فقط و فقط توحید محض حاکم است. یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی جز یک آئینه برای اجرای اوامر و نواهی و منویات پروردگار نیست. آئینه از خود چیزی ندارد؛ اگر یک صورت زیبا در کنار آئینه قرار بگیرد، آئینه آن صورت زیبا را منعکس می کند و اگر صورت نازیبایی در آن نقش ببندد آن صورت را منعکس می کند، آئینه که دیگر ناراحت نمی شود که چرا الآن این صورت نازیبا در کنار من قرار گرفته است. امیرالمؤمنین علیه السلام فقط آئینه اجرای احکام الهی است. حالا در این عالم خارج چه می گذرد و آیا این عمل به نتیجه می رسد یا نمی رسد اصلاً در مخیله امیرالمؤمنین خطور نمی کند. حضرت از وقتی که به خلافت رسیدند دائماً در حال این جنگها بودند، جنگ اول جنگ جمل که آن اصحاب پیغمبر به انضمام زوجه رسول خدا مردم را با اغفال به نبرد و جنگ با امیرالمؤمنین کشاندند، این اول که هنوز آب از گلوی امیرالمؤمنین پایین نرفته

يك جنگ جهل راه می افتد. وقتی که حضرت از جنگ جهل بر می گردند در کوفه توقف می کنند و اهل کوفه نمی گذارند به مدینه بروند در همانجا، چون کوفه هم مرکز بود نسبت به ممالک اسلامی، حضرت کوفه را محل و توطن برای خودشان اختیار می کنند. هنوز از این مسأله نگذشته، امیرالمؤمنین می فرماید باید برویم معاویه را از سر کار برداریم، باید برویم این کار را انجام بدهیم. چرا؟ معاویه به غصب آمده، معاویه به ظلم آمده. حرکت می کنند برای از بین بردن معاویه. هجده ماه این جنگ طول می کشد، هجده ماه طول می کشد. امیرالمؤمنین فرمودند ما در این جنگ پیروز می شویم؟ نگفتند که، يك کلام راجع به جنگ صفین نداریم که امیرالمؤمنین گفته باشند ما در این جنگ پیروزیم. نحوه جنگ با معاویه، نحوه ای بود که اصلاً مسأله پیروزی در آن مطرح نبود، مسأله عمل به تکلیف فقط در اینجا مطرح بود. بعد جریان به آنجا کشیده می شود و به صلح و برمی گردند و دیگر در ظاهر امیرالمؤمنین شکست می خورند دیگر، به جهت اینکه خود آن حضرت برای نبرد با معاویه رفته بود. برمی گردند، مسأله نهروان پیش می آید، جنگ نهروان پیش می آید. پس از دفع منافقین و خوارج نهروان، امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه ای دارد در آنجا می فرماید، ظاهراً تا آنجایی که حافظه من اجازه بدهد سأجهد ان اطهر الارض من هذا الجسم المنکوس «من تمام جهدم را به کار می بندم تا زمین را از لوث وجود این انسان واژگون برهانم»، این همت و مشی امیرالمؤمنین علیه السلام

است. بعد حضرت شروع می‌کند به صحبت کردن، مطالبی که در صفین، خللهایی که در آنجا بوجود آمد، نقایصی که در آنجا بوجود آمد و منجر به شکست امیرالمؤمنین شد، حضرت آنها را می‌شمارند، در تمام این مسائل، همین که افراد آماده برای حرکت به سوی شام می‌شوند ضربت ابن ملجم می‌آید، در همین جا. اولین کلامی که امیرالمؤمنین، آن کلام را می‌گوید - نمی‌گوید در مقابل مردم حالا چه جواب بدهم، ای داد بیداد! نگاه کن مردم را راه انداختیم رفتیم به طرف شام، بعد هم اینجور، حالا جمع کردیم، حالا تمام رشته کارها در آمده، تمام بافته‌های ما همه پنبه شد، حالا دیگر به مردم چه بگوییم؟ جواب مردم را چه بدهیم؟ ما که اینها را راه انداختیم حالا دیگر می‌گویند، چرا کار به اینجا کشید؟ نه، - همین که این ضربت می‌آید اولین کلامی که امیرالمؤمنین این کلام را می‌گوید حساب خودش را می‌رسد، به کس دیگر کار ندارد، فُزْتُ و رَبُّ الكعبة. من کاری ندارم به اجتماع، من کاری ندارم به حکومت، من کاری ندارم به ریاست، من کاری ندارم به این وعده و وعیدها، من کاری ندارم به گرفتن و فتح بلاد و حکومت شام و امثال ذلك، من به خودم کار دارم. اینجا باید دقت کنیم فزت و ربُّ الكعبة «به پروردگار کعبه رستگار شدم» یعنی در عین آن اهمّی که برای اجرای عدل و اجرای حقّ با تمام توان دارد انجام می‌دهد، ذره‌ای از این جریانات نمی‌آید به خودش بچسبد، نمی‌آید فکرش را مشغول کند، نمی‌آید این مسائل و جریانات او را متمایل به یکی از دو

طرف قضیه کند؛ حالا بگیریم ببندیم. اگر ما بودیم چه بودیم؟ اگر یک همچنین مسأله‌ای برای ما پیش می‌آمد، یک مرضی برای ما می‌آمد، ما می‌خواستیم یک کاری انجام بدهیم، می‌خواستیم یک برنامه‌ای حالا خودمان...؟ اولین مطلبی که به نظرمان می‌رسید: این برنامه‌ای که ما چیدیم چه می‌شود؟ این کاری که الآن ما کردیم پس به کجا می‌رسد؟ جواب مردم را پس ما چه بدهیم؟ التفات می‌کنید؛ جواب مردم را چه بدهیم؟

ببینید! این را می‌گویند اسوه بزرگان، اسوه امیرالمؤمنین. تمام افرادی که در زمان مرحوم آقا بودند همه آنها می‌دانند، تمام آن افراد، که سعی و اهتمامی که ایشان برای اصلاح موقعیت مسجد و اداره مسجد کردند شاید هیچ کجا به همچنین نحوی نبوده است. نمی‌دانم این مطالب را خدمت رفقا گفتم یا نگفتم؟ علی کل حال الآن در ذهنم نبود یک مرتبه آمد، حالا خوش آمد دیگر، دیگر حالا چه کار کنیم. من خودم در جریان بودم که ایشان چه اهتمامی برای اصلاح امور تربیتی و اجرایی مسجد انجام می‌دادند. منبری که دعوت می‌کردند باید منبری، منبری فاضل باشد، منبری حرف دار نباید باشد، منبری که فقط وقت مردم را به یک سری مسائل و حکایات و مطالب روزمره می‌گیرد، ایشان دعوت نمی‌کردند. دعوت می‌کردند از منبری برای استفاده که این افرادی که نشستند در اینجا استفاده کنند، نه اینکه فقط منبری دعوت کنند که مسجد گرم باشد. برود بالای منبر هر چه قدر می‌خواهد از

امام جماعت تعریف کند و فقط هدف برای گرم کردن موقعیت خود امام مسجد باشد، نخیر، ایشان اینطور نبودند. با منبریهایی که دعوت می کردند شرط می گذاشتند بالای منبر اسم من را نبرید. مرسوم بوده دیگر یک زمانی، حالا دیگر الآن نمی دانم، من اطلاع ندارم که قضیه به چه نحوی است، ولی سابقاً اینطور بوده است. بالأخره هر دو، سه روزی یکدفعه، سه چهار روزی یک مرتبه، عنایتی نسبت به بعضی از افراد، آن منبری باید بالای منبر داشته باشد و آلا دعوت نمی کردند، دفعه دوم دعوت نمی کردند.

یکی از دوستان ما که شخص فاضلی است و الآن هم یکی از افراد معروفی است در طهران، ایشان می گفت: من در یک جا منبر می رفتم - در یک مسجدی - یک چند روزی گذشت آن افراد دیدند که نه، خلاصه تعریف و تمجیدی در کار نیست. روز پنجم، ششم، هفتم، هشتم، - ده روز هم که بیشتر ما دعوت نداشتیم - بعضی ها دیدند نه، دیگر قضیه دارد تمام می شود خلاصه بذل توجهی هم در اینجا وجود ندارد. یک مرتبه یک نامه ای آوردند دادند دست ما که: متمنی است که جنابعالی این مطالب را در بالای منبر تذکر بدهید. یک: عنایت خاص اهل مسجد و اهل منطقه به امام مسجد و توجه به اصطلاح مخصوص؛ دوم: نمی دانم چه و مسائلی که الآن من نباید آن مطالب را مطرح کنم. می گفت: ما اصلاً توجهی نکردیم و ده جلسه را تمام کردیم و آمدیم. تمام افراد آن مسجد بالاتفاق ما را برای دهه ماه

صفر دعوت کردند، این آقا پایش را کرد در یک کفش، گفت: نه، ایشان صلاح نیست. التفات می‌کنید، و این یک رسم دارجی بوده است.

يك قضيه دوم من نقل بکنم براي‌تان. روزهای دهه عاشورا یکی از افراد و رفقای ایشان که ظاهراً در قید حیات باشند، مدتی است که من اطلاعی ندارم از ایشان، همان شخصی که در روح مجرد دارند که به اتفاق مرحوم آقا شیخ عباس هاتف و آن شخص، ما از نجف به کربلا پیاده آمدیم. ایشان در روزهای عاشورا بعد از ظهرها يك مجلس روضه داشت، دهگی، یا در مسجد قائم بود یا در جای دیگر. مرحوم آقا دو سه روز از این دهه عاشورا را شرکت می‌کردند، ظاهراً دو روزش را می‌آمدند، بعد از ظهر بود تا نزدیک غروب. يك سال در يك مسجد دیگری بود. مسجد لاله زار بود. در آنجا این روضه را انداخته بود. من به اتفاق مرحوم آقا در آن روضه شرکت کردیم. ظاهراً روز عاشورا بود یا روز یازدهم بود، ظاهراً بعد از عاشورا بود مثل اینکه یازدهم بود، ما در آنجا شرکت کردیم. منبری را من نمی‌شناختم. آن منبری، داشت صحبت می‌کرد و صحبتش تمام شد و آمد پایین، مرحوم آقا از مسجد بیرون آمدند، در بیرون از مسجد این منبری آمد خودش را خیلی زود به آقا رساند، گفت: آقا! من خیلی عذر می‌خواهم، خیلی معذرت می‌خواهم، ببخشید من را. ایشان گفتند: برای چه آقا!؟ گفت: آقا! من اسم شما را نمی‌دانستم و خلاصه در اینجا خیلی شرمنده هستم و از شما تجلیل نشد برای

آمدن ایشان همانطور که با عصا ایستاده بودند گفتند: نخیر آقا جان! ما اهل این حرفها نیستیم. شما هم دیگر این کار را نکنید جای دیگر، شما هم دیگر جای دیگر این کار را نکنید، عبارت ایشان این بود: منبر مسجد و منبر تبلیغ، اختصاص به امام حسین و امام صادق دارد، کسی غیر از این دو را بر بالای منبر قاطی نکنید. التفات کردید؛ ایشان شوخی نمی کردند و پایش هم می ایستادند، تصوّر نکنید که همینطور بگویند و بعد هم اگر تعریف کنند، بگویند: خواهش می کنم، نخیر، ما قابل نیستیم، تواضع داریم؛ اما اگر يك حرفی به ایشان بزنند عالم را کُن فیکون می کنند. نخیر، ایشان وقتی يك مطلبی را می گفتند، خودشان هم مُصّر بودند بر آن مسأله و پافشاری می کردند. منبری ها می باید اینطور باشند.

امور مسجد باید اینطور باشد. کیفیت چایی دادن باید همه منضبط باشد، همه در سینی باشد و این نعلبکی را می گفتند: باید در سینی بگذاریم، استکان را در سینی بگذاریم جلوی هر شخصی اینطور بگذاریم، نه اینکه فرض بکنید که یک چیز باشد و خلاصه نعلبکی ها روی هم انبار، آن استکانها روی هم انبار، اینها همه نکاتی است که ایشان نسبت به این نکات نظر داشتند. می دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که برای افرادی که در اینجا حاضر می شوند احترام قائل بودند، برای فردی که می آید در مسجد و وقت خودش را در مسجد می گذارد، احترام قائل بودند. چطور اگر همین فرد بلند شود در بعضی از مجالس کذا و کذایی شرکت

بکند با ظرفهای چینی و کیفیت پذیرایی و خصوصیات آنچنانی باید مورد توجه قرار بگیرد اما حالا اگر بخواهد بیاید این در مسجد باید همینطوری یک استکان نشسته و یک نعلبکی نشسته باشد، نه اینطور نیست، برای حضور افراد احترام قائل می شدند ایشان، این معنایش این است، ارج می نهادند به این وقتی که شخص گذاشته است، برای این وقتی که در اینجا صرف شده است. می گفتند باید اینطور باشد. دیگر از نظارت بر کیفیت چایی دادن و کیفیت پذیرایی و منبری و امور مسجد و نظیف و مسائل بهداشتی مسجد و اینها تا مسائل تربیتی دیگر، تمام اینها را دقیقاً ایشان مورد نظر قرار می دادند. تمام اینها را. حتی خود من شاهد بودم در بسیاری از اوقات، حتی در زمستانهای بسیار سخت - که قاعدتاً آن دوستانی که باید سنی از آنها گذشته باشد، از ما که سنی نگذشته، علی کلّ حال دیگر سرورانی هستند در اینجا که بهتر از ما اینها یادشان می آید، من که خودم بعضی از آنها را یادم می آید، زمستانهایی که یخ و برف طهران تا اواخر اردیبهشت طول می کشید - در یک همچین زمستانی، چون ایشان پول نداشتند که پول تاکسی را بدهند، پیاده ظهر از منزل احمدیّه که حداقل یک فرسخ تا خیابان سعدی فاصله دارد، ایشان پیاده می رفتند و بعد پیاده بر می گشتند و مغرب پیاده می رفتند و پیاده بر می گشتند. چند فرسخ؟ چهار فرسخ. و به خاطر سرمایی که به پای ایشان اصابت می کرد و ایشان دچار رماتیسم بودند شب تا صبح پایشان را روی منقل کرسی نگاه می داشتند و از

شدت درد خوابشان نمی‌برد. اینها چیزهایی است که من یادم هست، برای مطالبی که حالا می‌خواهم عرض کنم.

این کیفیت اهتمام به این نحو را چه کسی سراغ دارد؟ نسبت به مسجد و نسبت به تکلیف. من از ایشان سؤال کردم: آقا! نتیجه این بیست و دو سال که شما در طهران بودید چیست؟ ایشان می‌دانید چه جواب دادند؟ گفتند: همین چهار تا جوانی که آمدند پیش ما و ما راه خدا را به اینها یاد دادیم. این نتیجه بیست و دو سال بودن ما در طهران است. حالا این مسجد را آوردند تنظیم کردند، درست کردند، بر مسائل مسلط شدند، گرفتاریها را از آن رد شدند، موانعی را رد شدند که بسیاری از اینها را خودشان در کتاب نوشتند، بعد وقتی که تکلیف می‌آید از طرف استادشان - آقای آسید هاشم حداد - که فلانی دیگر اقامت در طهران برای شما صلاح نیست، به مشهد منتقل بشوید، یک لحظه دیگر درنگ نکردند. تمام این مسجد و این مسائل را همه گذاشتند، خداحافظ شما. این را می‌گویند شخصی که کارش را می‌خواهد برای خدا انجام بدهد. نمی‌گوید: عجب! جناب استاد! بابا بیست و دو سال پدرمان درآمد، حالا تازه به اوضاع مسلط شدیم، حالا دیگر مسائل را در اختیار گرفتیم، حالا دیگر خلاصه، بله، دیگر زمینه بی‌رقیب شده است، مانع برداشته شده است. این حرفها نیست، رفتند که رفتند که دیگر اصلاً فکرش را هم نکردند. یک وقتی من در حضور ایشان بودم، صحبت از مسجد قائم شد، گفتند

ایشان: بنده دیگر نمی‌خواهم اسم مسجد قائم را حتی بشنوم، نمی‌خواهم دیگر حتی بشنوم. من خودم - التفات کنید - من خودم خدمت چند نفر از آقایان رسیدم و با هر کدام از اینها که زمینه صحبت در این مسأله فراهم بود، اظهار شگفتی و تعجب آنها را نمی‌توانم فراموش کنم؛ چطور می‌شود آقا؟! چطور می‌شود ایشان مسجد را رها کردند؟ چطور می‌شود یک همچنین مکان خیلی مهیا و خلاصه آماده‌ای را، ایشان رها کردند؟ حتی یکی از اینها آمد به من گفت: - اینجا دیگر من خلاصه سکوت‌م را شکستم در جلوی افراد - آقا! ایشان که مریدانشان طهران بودند، چطور رها کردند رفتند مشهد؟! التفات می‌کنید، من اینجا دیگر، خلاصه گفتم: آقا! مُراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد؟ کدام باید تابع دیگری باشند؟ مریدانشان طهران هستند، طهران باشند، مگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند؟ اگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند، وای به حالش و اگر نه، برای تکلیف زندگی می‌کند آن وقت دیگر مسأله فرق می‌کند. خیلی تفاوت می‌کند؛ دو نگرش و دو بینش در اینجا خیلی مسأله را تغییر می‌دهد که شخص با این نگرش با مردم برخورد کند یا با این نگرش با مردم برخورد کند. با آن نگرش، حریت، آزادی، آزادی منشی، بیان احکام صرف و اصیل بدون هیچگونه ملاحظه و مصالحه و مسامحه و بدون هیچگونه مصلحت‌اندیشی و مرید بازی و مرید نوازی، با این کیفیت برخورد می‌کند؛ نگرش دوم: رعایت می‌کند احوال را می‌سنجد، بگوییم،

نگوییم، صلاح است، رنجیده بشود، رنجیده نشود؟ خیلی فرق می‌کند. لذا افرادی هم که با ایشان بودند ولو اینکه به ایشان دل نمی‌سپردند ولو اینکه نمیخواستند با ایشان باشند میگفتند: مثل این آقا پیدا نمی‌شود. می‌دانستند پیدا نمی‌شود ولی خودشان را مرد این میدان نمی‌دیدند که بلند شوند بیایند. اینها مال چیست؟ اینها مال آن نگرش اول است؛ نگرشی که در آن حُریت است، به مردم کار ندارد. نگرشی که فقط تکلیف را می‌خواهد انجام بدهد. نگرشی که فقط می‌خواهد توحید برای او مطرح باشد همین. در نگرشی که فقط اخلاص العمل در آنجا مطرح است. لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام اولین حرفی که می‌زند می‌گوید: فُزْتُ «رستگار شدم» من رستگار شدم، دیگر بعد از من خودتان می‌دانید، من علی تا وقتی که باشم این کار را می‌کنم، حالا دیگر خودتان می‌دانید، می‌خواهید با پسر بیعت کنید - حسن بن علی - می‌خواهید نکنید، می‌خواهید به جنگ با معاویه بروید می‌خواهید نروید، هر کاری می‌خواهید بکنید می‌خواهید نکنید، من آدمم، آدمم تا اینجا وظیفه‌ام را انجام دادم رستگار شدم، خداحافظ، تمام شد قضیه. و بیچاره و بدبخت آن کسی که این راه را نپیموده. سر خود را با مسائلی گرم کرده، با این طرف و آن طرف گرم کرده.

ابن عباس را بیایید نگاه کنید، آدم خوبی است ولی ابن عباس دیگر علی نیست؛ یا علی! در شهر منتظرند داری وصله می‌کنی؟ نگاه کن همه منتظر دستورند.

این هم نشسته برای خودش، امیرالمؤمنین، دارد همینطور وصله می‌کند. یک نگاه کرد و خندید، دوباره شروع کرد وصله کردن. گفت: یا علی! می‌گویم لشگر منتظرند، منتظر دستورند نشستی داری اینجا. آقا! بگذار کارمان را بکنیم. این چیست؟ آن نگرش آن حال را بوجود می‌آورد، آن بصیرت این وضع را بوجود می‌آورد. همین که الآن شما ببینید امیرالمؤمنین یا کسی غیر از امیرالمؤمنین - امیرالمؤمنین اصلاً کجا - یک کسی غیر از امیرالمؤمنین این کار را انجام بدهد، من باب مثال. همین کفایت می‌کند تمام مسأله، همین تمام قضیه. در جنگ صفین، در آن نهایت جنگ، در جنگ صفین یک نفر آمد، در همان کوران جنگ راجع به مسأله نماز یک سؤالی از امیرالمؤمنین بکند: من نمازم را اینجوری خواندم، نماز صبحم را اینطوری خواندم، اینطور می‌خواندم، درست است یا نه؟ حضرت برایش پاسخ داد. یکی گفت: الآن موقع جنگ است تو آمدی وقت علی را گرفتی؟ این باید دستور بدهد، این کار را بکنید، این طرف را داشته باشید. امیرالمؤمنین فوراً می‌گوید: ساکت باش! ما برای چه داریم می‌جنگیم؟ ما برای اقامه نماز داریم می‌جنگیم، این دارد از نماز سؤال می‌کند. خیلی مسأله بالاست، اصلاً قابل درک ما و شما نیست قضیه. آن افقی که امیرالمؤمنین دارد در آن افق سیر می‌کند اصلاً من و شما نمی‌فهمیم. امیرالمؤمنین دارد به تمام این دستورها و اوامر و نواهی می‌خندد - منتها نه در ظاهر، در باطن و در دلش - امیرالمؤمنین منتظر است که حکم شرعی و حکم

فقهی را بیان کند، جنگ چیست؟ امارت چیست؟ حکومت چیست؟ مسأله فقط بر این اساس است. این امیرالمؤمنین اینهم روشش، این می شود اخلاص العمل در حکومت. و در حکومت الهی باید مسأله، مسأله اخلاص العمل باشد، مسأله توحید باشد.

اما در مکاتب مادی اینطور نیست، همه معارضه می کنند. فرض کنید که در زمان شاه چه افرادی با آن معارضه می کردند؟ مجاهدین خلق معارضه می کردند، کمونیستها معارضه می کردند، نهضتهای مختلف معارضه می کردند، مؤمنین معارضه می کردند، غیر مؤمنین معارضه می کردند، مختلف بودند دیگر، در زندان هم همه جور افراد بودند. حالا اگر آن مادی، آن حزب غیر ملتزم و غیر متدین، آن غیر مؤمن، آن ملحد، آن کمونیسم اگر به او بگویند: آقا! بخواهی یا نخواهی - واقعاً به او بگویند - امکان ندارد این حکومت ساقط باشد، امکان ندارد. اگر واقعاً بفهمد، آیا مبارزه باز میکند؟ نه برای چه مبارزه کند؟ اما اگر مؤمن باشد و تکلیفش تکلیف معارضه و مبارزه باشد کاری به ساقط شدن و غیرساقط شدن ندارد. می گوید من تکلیفم ببینید! دو نگرش در اینجا وجود دارد، فلذا ما می بینیم همینها وقتی متوجه می شدند سران با هم کنار آمدند و مسأله تمام است، تسلیم می شدند؛ برای چه برویم مبارزه کنیم؟ چرا؟ ما همه به نیتی می رویم، به جایی برسیم، به مسأله ای

برسیم. ولی قطعاً، قطعاً، اگر می دانستند که این نخواهد شد و صددرصد این امکانش نیست، دست بر می داشتند. این فرق است.

فرق در مکتب الهی و مکتب مادی این است که او می گوید **(لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا)** - در آن آیه شریفه - **(مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا)** «آنی را که خدا برای ما نوشته به ما اصابت می کند» یعنی تمام حرکت و تمام هدف دور می زند روی آنچه که خدا نوشته، نه روی آنی را که من چه می بینم؛ این کار را انجام بدهیم به نتیجه می رسیم، این کار را انجام می دهیم تا اینطور بشود، اینکار را انجام بدهیم تا پیروز بشویم، اینکار را انجام بدهیم غلبه می کنیم. فلماذا اگر یکنفر بیاید بگوید: آقایان! ما وظیفه داریم این کار را انجام بدهیم و قطعاً هم می دانیم همه شکست می خوریم و همه کشته هم می شویم. مسأله صورت دیگری پیدا می کند، مسأله عوض می شود. چرا؟ چون نتیجه در اینجا با آن منویات دیگر تطبیق نمی کند، دیگر با آنها نمی خواند.

فلماذا یکی از مسائل بسیار مهمی که دائماً مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در مطالبشان به آن توجه داشتند مسأله توجّه و تذکری بود که باید افراد در هر صنف و در هر گروه و مرتبه ای که هستند آن تذکر را مرتب با خود داشته باشند. چون انسان دفعه که تغییر پیدا نمی کند، تدریجی است؛ تدریجی مسأله کمرنگ می شود،

تدریجی این تحوّل در او بوجود می‌آید. در ابتدای امر وقتی یک مسئولیتی را بعهده می‌گیرد هنوز دلش در همان حال و هوای سابق قبل از مسئولیت وجود دارد، هنوز مسأله سفت نشده، هنوز تعلّق در او محکم نشده، نسبت به مسأله هنوز ثبات و ترسیخ پیدا نکرده، به این کیفیت. اما وقتی که می‌گذرد، کم‌کم روز دوم با اول فرق می‌کند، روز دوم با اول فرق می‌کند، روز سوم با دوم فرق می‌کند، روز چهارم، چهارم، چهارم همینطور و همراه با این تغییر و تعلّق، یافته‌های او هم دچار تغییر و تحول می‌شود و خطر اینجاست و چه کسی می‌تواند خود را حفظ کند از این مسأله؟ شخصی که یا امام باشد یا به امام پیوسته باشد، فقط این شخص. مالک اشتر، این به امام پیوسته است، این واکسینه شده است، این در آن موقعیتش دیگر ثابت شده، در آن وضعیتش دیگر ثابت شده.

أمیر المؤمنین علیه السلام يك خطبه‌ای دارد در جنگ صفین، بعد از اینکه از جنگ صفین آمدند این خطبه را می‌خوانند. يك مقداریش را من نقل می‌کنم که مرحوم آقا هم در همین کتاب ولایت فقیه ایشان ذکر کرده‌اند. حضرت در اینجا مطلب را نسبت به خودشان اینطور بیان می‌کنند، راجع به اینکه انسان نباید حُکّام را مدح کند و تمجید کند - تمجید البته نابجا و مدح نابجا و الا تشکر و امتنان از افرادی که برای خدا از روی اخلاص کار کنند، اینها وظیفه است. مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ - حضرت در آنجا می‌فرمایند: وَرَبِّهَا اسْتَحَلَّ النَّاسَ

الثناء بعد البلاء «خیلی از افراد وقتی که يك کاری را انجام می‌دهند، از يك مشقّتی که بیرون می‌آیند اگر مردم مدحشان کنند خوششان می‌آید» کاری را انجام داده، بیایند بگویند: به به آقا! با تدبیرهای شما بود که کار به اینجا رسید، با زحمات شما بود که اینطور شد. البته زحمت هم کشیده است، نه اینکه نکشیده است ولی وقتی که يك همچنین کاری به نتیجه رسیده است این شخص خوشحال است، دوست دارد مردم بیایند و زحمات او را پاس بدارند، تشکر کنند: ببینید! کارهای این، مطلب را به اینجا رسانده است، زحمات این رسید، رهنمودهای این شخص مسأله را به اینجا کشاند، اینطور شد، اینطور شد. می‌آیند و آن شخص هم به خود می‌گیرد، خوشحال می‌شود و او را زینده خود می‌داند، این مسائل را زینده خود می‌داند و نسبت به این مسائل تعلق پیدا می‌کند. اما حضرت جور دیگری می‌فرماید.

می‌فرماید: فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيعِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي لِنَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ آدَائِهَا وَ فَرَائِضٍ لَا بَدَّ مِنْ أَمْضَائِهَا «شما نیابید مرا ثناء کنید، شما نیابید مرا تمجید کنید به خاطر این کاری که انجام داده‌ام، این وظیفه‌ای بود که در قلب و نفس خودم برای اجراء حقّ و برای ایفاء حقوقی که خدا بر ذمه گذاشته است، من آدمم نفس خودم را از این ذمه بیرون بیاورم، من کاری انجام نداده‌ام» خدا به من گفت: یا علی! اگر مردم دنبالت آمدند حکومت را

پذیر، اگر نیامدند، داد و بیداد راه نیانداز، شلوغ نکن، وضع را خراب نکن، مسلمین را نشوران، اوضاع را بر هم مریز، برو در منزل بنشین قرآن را جمع کن، برو نخلستان را آباد کن، برو قنات حفر کن، برو این کارها را انجام بده، برو با آن چند نفری که در دور و برت هستند با آنها باش. کار که بود؟ کاری که امیرالمؤمنین کرد دیگر رفت شلوغ کرد؟ داد و بیداد راه انداخت؟ کتاب نوشت؟ آبروی این و آن را برد؟ چه کار کرد؟ نه، حتی در نماز جماعات آنها هم حضرت شرکت می کرد. آخر آدم دیوانه می شود واقعاً از این ... حکومتی که آمده زن او را جلوی چشمش تکه تکه کرده است، همین حکومت، حکومتی که آمده است آن حق مسلم او را گرفته است - حالا آن حقی که او اصلاً خودش هم تمایلی هم ندارد - حکومتی که آمده از نظر اقتصادی او را در تنگترین مضیقه ها قرار داده است، فدک را از دستش بیرون آورده است، چون نباید با علی حربه باشد، با این حربه مردم به او رو می کنند. حالا همین دستور دارد برود در نماز جماعت آنها شرکت کند. می رود می ایستد شرکت می کند نماز می خواند؛ اشکالی پیش می آید، می آیند سراغ امیرالمؤمنین، می رود پیش آنها رفع اشکال می کند؛ آنها می روند بالای منبر این رفع اشکال می کند! التفات کردید؛ این می آید مشکل را از یهود و نصاری برمی دارد، آنها می آیند می گویند: بله، ما یک همچین افرادی در امت داریم. لولا علی هلك عمر، لا ابقانی الله لست فیه یا ابالحسن، فی زمان فی مکان «خدا مرا در آنجا که تو نیست باقی نگذارد» اگر

باقی نگذارد چرا نمی‌دهی دستش؟ چرا حکومت را نمی‌دهی دستش؟ امیرالمؤمنین می‌گوید دروغ می‌گویی؟ فقط همین نگاهش کرد. یعنی خودتی. بعد می‌رود چه کار می‌کند؟ کار را انجام می‌دهد، می‌رود به مسائل رسیدگی می‌کند. این کیست؟ این امیرالمؤمنین است. می‌گوید: من يك همچنين آدمی هستم، آمدید دستتان را می‌گیرم، نیامدید، داد و بیداد راه نمی‌اندازم، کتاب نمی‌نویسم، آبروی این و آن را نمی‌برم، من این کار را نمی‌کنم، نگاه می‌کنم چه وظیفه دارم. و خیال هم نکنید این وظیفه است، نه آقا جان! اینها همه شیطان است، شیطان است می‌آید مسأله را تغییر می‌دهد: بله، الآن وظیفه است. وظیفه است؟ اگر الآن شما به يك همچنين موقعیتی می‌رسیدید باز کتاب را می‌نوشتی؟ باز مطالب را می‌گفتی؟ باز اسرار را می‌گفتی؟ اگر خودت به همچنين مَنْصَبی می‌رسیدی، اگر خودت به يك همچنين جایی می‌رسیدی، چطور شد حالا وظیفه شد؟ اینها چیست؟ ما فقط الفاظی از نهج البلاغه یاد داریم، يك عبارتی یاد داریم. این امیرالمؤمنین، خدا می‌گوید: برو این کار را بکن! پس امیرالمؤمنین چه کار دارد می‌کند؟ می‌گوید: الآن حکومت به دستت رسیده است یا علی! حکومت به دستت رسید، مردم آمدند، باید بلند شوی قیام کنی. امیرالمؤمنین گفت: بسیار خوب، حکومت الآن رسیده، من این کار را انجام می‌دهم. جنگ اول، جنگ دوم، جنگ سوم. کلام حضرت چیست؟ لإخراجی نفسی الى الله «من این کارهایی که دارم انجام می‌دهم به خاطر این است که آن

تکلیفی که خدا بر ذمه من گذاشته از عهده او بر بیایم» آن دینی که بر ذمه من است ادا کنم. خیلی مسأله مهم است. حضرت می‌خواهد در اینجا بفرماید: من را ثناء نکنید، او را ثناء کنید. من در این حکومتی که به دست گرفتم، من در اینجا در گرو بودم، تکلیف بر ذمه من به نحو دین قرار داده شده بود، من کاری انجام نداده‌ام، من تکلیفم را انجام داده‌ام، من ذمه خودم را از دین بیرون آوردم. فلهدا این تمجیدی که شما مرا می‌کنید مال چیست؟ من کاری انجام نداده‌ام. من بین خود و بین خدا يك دینی داشتم آن دینم را ادا کردم، دیگر تمجید معنا ندارد. فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيعِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي لِنَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَآلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ «آن مسألتی را که من باید انجام بدهم، من آدم این کارها را کردم، نباید من در اینجا مورد تمجید شما قرار بگیرم.»

راجع به نامه آن حضرت به مالک اشتر راجع به این نامه، واقعاً نامه عجیبی است، من هر وقت این نامه را مطالعه می‌کنم واقعاً می‌گویم این امیرالمؤمنین عجب کسی بود، یعنی در هر زمینه‌ای فرو نگذارد، در هر مسأله‌ای فرو نگذارد، دارد نامه را با این کیفیت با مالک اشتر می‌نویسد و می‌داند این را سر راه می‌کشند، اگر امیرالمؤمنین نداند که می‌داند؟ پس این نامه را برای چه دارد می‌دهد آقایان؟! این نامه را برای من و شما امیرالمؤمنین نوشته است نه برای مالک اشتر؛ مالک اشتر را وسط راه کشتند. این نامه‌ای است که همه باید این نامه را بخوانند، آن وقت ببینید من این نوشته‌ای را که مرحوم آقا در اینجا راجع به این نامه مالک اشتر دارند،

کیفیت ارتباط حاکم اسلام با مردم و کیفیت ارتباطی که افراد، مسئولیت اجرایی دارند. فرق نمی‌کند؛ چه مراجع باشند، چه حکام اسلامی باشند، یا فرض کنید که افراد پایین‌تر باشند، افرادی باشند که به یک نحو با مردم سروکار دارند، محلّ مراجعه مردم هستند، در سازمانها، در مسائل مختلف، افراد به آنها مراجعه می‌کنند. این نامه را هر چند روز یک بار باید مطالعه کنند. اینطور نباشد که فقط کنار بگذارند. این حرف من نیست، این حرف مرحوم آقا است، این حرف مرحوم نائینی است. در اینجا دارد ایشان می‌فرمایند و مرحوم نائینی در تنبیه الامة و تنزیه الجملة می‌گوید:

آیه الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی - رحمة الله علیه - آن مرحوم میرزای بزرگ که تنباکو را تحریم کرد، همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد. چون دستور امیرالمؤمنین علیه السلام است به والی خود مالک، که به عنوان حاکم مصر او را به ولایت آنجا برگزیده است و حاج میرزا محمد حسن شیرازی هم که ولی فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه می‌کرد که مبادا از آن تخطی حاصل شود، مبادا فرعونیت انسان را بگیرد.

ببینید مسأله چقدر حساس است. مسأله اشتغال به نفس و توغّل در کثرات این به یک دسته، دون دسته دیگر اختصاص ندارد، همه ما دارای نفس هستیم، همه ما دارای اشکال هستیم. برای رفع این مسأله چه باید کرد؟ باید از کلام معصوم

علیه‌السلام که کلامش معصوم است باید از این فقط استفاده کرد. کلامی که عصمت دارد مانند ذات خود صاحب کلام که عصمت دارد؛ در آن خلط نیست، در آن ترکیب نیست، در آن کم و زیاد نیست، در آن مصلحت اندیشی نیست. مبدا جبروتیت انسان را بگیرد.

این نامه، نامه عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن است. مرحوم نائینی می‌گوید: سزاوار است که همه علماء به مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی تأسی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند. نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند ما نهج‌البلاغه را با شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست. این نامه مثل نماز می‌ماند - این کلام مرحوم آقا است، از اینجا به بعد - این نامه مثل نماز می‌ماند، انسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز ظهر را بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید نماز بخواند، فردا هم همینطور، نباید بگوییم خدا یکی است، الله اکبر تمام شد و رفت، دیگر چرا دو مرتبه بگوییم؟ زیرا آن الله اکبر اول، الله اکبر دیگری بود. خیلی دقت کنید. مسأله این نیست که امیرالمؤمنین این نامه را نوشت - این را من دارم می‌گویم - مسأله این است که ما چه مقدار به این نامه نیاز داریم؟ آیا با یک مرتبه نیازمان بر طرف می‌شود؟ آیا با یک مرتبه نفس ما اصلاح می‌شود؟ آیا با یک مرتبه خواندن دیگر مشکلات همه بر طرف می‌شود؟ هیئات! هیئات!

غذایی که صبح و ظهر می‌خوریم گر چه در شکل و کمیت یکی باشند اما دو غذا است و دو اثر دارد، این نامه حکم غذای روح هست، مثل نماز است و دائماً انسان باید نماز بخواند. چرا باید نماز بخواند؟ چون ما به نماز نیاز داریم. نماز صبح یک مقدار از حصه وجودی ما را استیعاب می‌کند، بقیه حصه‌های وجودی ما خالی می‌ماند. نماز ظهر همینطور، نماز عصر همینطور. چرا می‌گویید نمازها را در وقت بخوانید؟ چرا دستور بزرگان این است که هر نماز را در وقت بخوانید، با هم نخوانید؟ نماز صبح به جای خود، ظهر در وقت خود، عصر در وقت خود، چرا؟ چون نماز حکم آنتی‌بیوتیک را دارد، شما می‌توانید چهار تا آنتی‌بیوتیک را صبح بخورید بگویید تا فردا دیگر نمی‌خورم؟ نه، علاوه بر اینکه فایده‌ای ندارد به کلیه هم فشار می‌آورد، کلیه را از کار می‌اندازد، هشت ساعت یکی، مرتب باید سر وقت. نماز این است قضیه‌اش. نماز موجب می‌شود که آن حصه وجودی انسان در آن نحو، در آن وقت به مرتبه تکاملی برسد و تا انسان نیاز دارد باید این نیاز را با این نوشته‌ها و با این کلمات، باید این نوشته این نیاز را بر طرف کند. تمام افراد به این نامه و امثال این نامه نیاز دارند؛ تاجر نیاز دارد چون افراد به آن مراجعه می‌کنند، کاسب نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، پزشک نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، معمم نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، مراجع نیازشان از همه بیشتر است و از همه بیشتر باید این نامه را مطالعه کنند و حاکم اسلامی بالطّبع

با مسئولیت بسیار سنگینی که بر دوش دارد، دائماً باید این نامه امیرالمؤمنین در جلوی چشمش باشد و از این نامه و کلام استمداد بگیرد. از کلام معصوم علیه السلام باید استمداد گرفت و روح و جان را با این کلام سیراب کرد.

الآن یک قضیه به یادم آمد اینهم بد نیست گفتنش؛ یکی از اطبایی بود که در طهران، بسیار طبیب معروفی بود و گر چه جزو بعضی از این نهضتها و احزاب بود و لیکن من مطمئن هستم شخص نماز خوانی بود و نسبت به تکالیف تا حدودی یا حتی بیشتر، دیگر آن اطلاع من یک قدری ناقص است، می دانم که انجام می داد. این شخص دکتر مهدی آذر بود که جزء همین نهضت ملی ایران بود و الآن به رحمت خدا رفته. البته آن نهضت ملی دارای یک افکار خاص و یک نوع سلیقه های خاص به خود بود که همه از این مسأله مطلع هستند ولی از نقطه نظر دُرُستکاری در عمل این مطلب را خدمتتان عرض می کنم، بسیار این شخص آدم رُکی بود، خیلی آدم صادقی بود، محل مراجعه تمام اطبای داخلی ایران بود ایشان، حالا اگر تمام نه، اغلب اینطور بودند. هر وقت ما به ایشان مراجعه می کردیم اگر چیزی را نمی دانست می گفت: آقا! من این را نمی دانم، صریحاً می گفت نمی دانم. یک همچنین شخصی صاف می گفت: آقا من نمی دانم. من جمله از چیزهایی که ما می دیدیم این است که در دفترش، روی میز دو تا کتاب رفرنس بود. تا یک مسأله برای او مشکل می شد ما می دیدیم این کتابها را برمی دارد در آن نگاه می کند و

برمی دارد نسخه می نویسد. چقدر این حال و این سنجیه، سنجیه مناسب و خوبی است. نمی گوید: روی حواس خودم فلان دوا را بدهم، روی تصور خودم حالا بدهیم. بقول ما طلبه ها اطراف علم اجمالی را با شصت تا دوا گرفتن و خلاصه از هر جور بالأخره یکی اش کارگر خواهد افتاد. نه، می آید همان را... و ابایی هم ندارد که حالا این مریض دارد می گوید: آقا! شما مگر بیسوادید؟ فرض بکنید که دارید کتاب را نگاه می کنید؟ نخیر، این کار، کار صحیح است، این کار، کار درست است و کار درست را باید تبعیت کرد. چون نیاز دارد و این نیاز موجب می شود که انسان همیشه رفت و آمد داشته باشد، معاشرت داشته باشد، مصاحبت داشته باشد با آن مورد. مسأله خیلی مهم است، یک روز انسان غفلت کند همان یکروز موجب می شود یکمرتبه بیاید. یک روز انسان غفلت کند چند تا تعریف بین آن موقعیت قبلی و بین این موقعیت جدید سه روز فاصله افتاده، این سه روز قبل نیست، فرق می کند.

دو تا شریک با هم در یک مسئله شرکت می کنند، در ابتدای قضیه - این مسأله برای همه ماست، تمام افراد باید خودشان را با این معیار و این مضماری که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید که: من فقط تکلیفم را خواستم انجام بدهم، چیز دیگر را به ما نچسبانید، همین، تمام تک تک ما باید خودمان را با این کلام معجزه آسا تطبیق بدهیم. من باید خودم را تطبیق بدهم در محدوده کارم، شما باید خودتان

را تطبیق بدهید در محدوده کارتتان، هر شخصی باید مسأله را از نقطه نظر توحید نگاه بکند، نه از نقطه نظر تعلق، حکومت یکی از موارد است، شرکت یکی از موارد است - دو تا شریک با همدیگر، اول می آیند براساس یک مبانی، صداقت، رفاقت، شرکت، می آیند با همدیگر کار انجام می دهند، هر چه مسائل پیش می آید این به او گزارش می دهد، مسائلی که برای او پیش می آید، برای این گزارش می دهد، روز اول، روز دوم، ماه اول، ماه سوم، چهارم، شش ماه که می گذرد یکدفعه کم کم، کم کم با مسائل عادت می کنند، پول کم کم مزه اش را برای آنها نشان می دهد، آن مصارفی که پیش می آید و درآمدهایی که برای آنها انجام می شود کم کم خودش را می نمایاند. یکمرتبه مواجه می شوند با یک قضیه ای که می گویند: اگر هم به این شریک نگفتیم، نگفتیم، عیب ندارد. اینجا خطر است. اولین ضربه وارد می شود. شما که قرار بود که همه را بگویید، تمام مسائلی که اتفاق می افتد بگویید، در نبودش رعایت امانت را بکنید، نگویی حالا نمی فهمد. آن که بالاست می فهمد، آن که بالا دارد تماشا می کند، می داند، این نمی داند، اینهم ممکن است یکروز متوجه بشود، درباره تو چه قضاوت می کند؟ مرحوم آقا می فرمودند: در همان سالهای انقلاب، سنه چهل و دو، ایشان می گفتند: من با یکنفر خیلی رفاقتم زیاد شد، بسیار این مسأله صمیمی شد، صمیمی شد، بطوریکه با هم مطلبی نداشتیم - با یکی از آقایان - مسأله ای نداشتیم، هر مطلبی

بود ما در جریان بودیم، هر مطلبی ما می‌خواستیم مطرح کنیم سائر افراد در جریان بودند و بطور کلی مسأله به این کیفیت گذشت. جریاناتی پیش آمد و گذشت و مسائلی تا اینکه ایشان فرمودند: بعدها یکدفعه یک قضیه‌ای پیش آمده بود، بسیار ضروری، ما می‌خواستیم با آن شخص صحبت کنیم. آمدیم رفتیم در آن شهرستانی که - شهرستان دوری هم بود - آن شخص در آن شهرستان زندگی می‌کرد. شب وارد شدیم برای اینکه صبح اول وقت ما بنشینیم ایشان را ببینیم. این دو رفیق. می‌گفتند: صبح اول وقت، بین الطلوعین من آمدم منزل ایشان، در بسته بود. در زدم، خادم آمد در را باز کرد. گفتم که: آمادگی دارند ایشان را می‌خواهم ببینیم. گفت: الآن ایشان در اندرونی هستند، شما بفرمایید در بیرونی بنشینید تا من می‌روم صدا می‌کنم ایشان بیاید. ایشان می‌فرمودند: من آمدم در بیرونی نشستم تا آن رفت صدا زد آن آقا را که بیاید یک سه چهار دقیقه بیشتر طول نکشید، همین، رفت در اندرونی و صدا زد این آقا آمد. اطاق دیگری بود. وقتی من وارد آن اطاق شدم که ایشان فرض بکنید که می‌آمد در آنجا می‌نشست، همین که آمدم دیدم ایشان لباس پوشیده و عمامه گذاشته سرش، یک کتاب فقهی بزرگ - ظاهراً کشف اللثام - این در جلویش است، این دارد کتاب فقهی مطالعه می‌کند. این یعنی چه؟ فقط سه چهار دقیقه طول کشید که آن شخص رفت اطلاع داد که فلانی آمده و می‌خواهد شما را ببیند. یکی از شهرستانهای خیلی دور هم بود، در همان به اصطلاح نواحی

جنوبی. این مسأله یعنی چه؟ یعنی نه دیگر. این قضیه می‌شود قضیه آن شریک؛ با ما هم بله؟ من که می‌دانم الآن خادم شما را صدا زد از اندرونی آمدی اینجا نشستی، کتاب فقهی باز می‌کنی؟ این قضیه چیست؟ این همین است آقا! اینجا باید آدم متوجه باشد. خلاصه مسأله خیلی مهم است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیخود امیرالمؤمنین نشد. این نامه‌ای که دارد می‌نویسد به مالک اشتر، دارد نامه را به ما می‌نویسد؛ هی نگاه کنید، هی مواظب باشید، بتوانید، شیطان را خدا فقط برای یک دسته قرار نداده، همه افراد در این زمینه وجود دارند و اشکال هست.

ساعت دوازده شد و مطالب هم خیلی‌اش ماند. انشالله اگر خدا توفیق بدهد و عمری باقی باشد، انشالله خدمت دوستان، راجع به کیفیت تدبیر و نگرش اسلام به تربیت و تدبیر امور جامعه، انشالله مطالب دیگری هست.

خدا انشالله به برکت بزرگان و اولیاء و والیان امر، ما را بر همان منویات آنها ثابت قدم بدارد و آنی از آنها ما را به خود و نفس اماره وا نگذارد. در فرج امام زمان علیه‌السلام تعجیل بفرماید. چشم ما را به جمال منتظر حقیقی روشن بگرداند. ما را از یاران و یاوران حقیقی آن حضرت قرار دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نگرداند.

الله